

عرفان شاهانه

بررسی انگیزه های دنیاگریزی شاهان در متون ادبی

مریم بلوری*

چکیده

در آموزه‌های عرفانی آن چه مدام بر آن تأکید شده است ترک تعلق و پرهیز از خواهشهای نفسانی است و اگر این را بپذیریم که شاهان و قدرتمندان در طول تاریخ همواره بیشترین نصیب و بهره را از برخورداریهای این جهانی داشته‌اند، بر این قاعده، شاید بتوان گفت شاهان دنیاگریزی که به هر دلیل در اوج قدرت، اریکه سلطنت را رها کرده، کنج عزلت برگزیده‌اند در نوع خود عارفانی از لون دیگر محسوبند. در مقاله حاضر با توجه به شواهد مطرح شده در برخی متون نظم و نثر فارسی به معرفی شاهان رویگردان از دنیا و انگیزه‌های این ترک تعلق پرداخته‌ایم که این بررسی‌ها نشان می‌دهد انگیزه‌های دوری از تاج و تخت، در میان شاهانی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند، عمدتاً یا انگیزه‌های دینی و آخرت جویانه بوده است یا سیری و دلزدگی از دنیا. برخی دیگر نیز بنا به ملاحظات خانوادگی تاج و تخت را کنار گذاشته‌اند.

کلمات کلیدی: شاهان، عرفان، دنیا گریزی

*استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد

bolourimaryam@yahoo.com

مقدمه

آموزه‌های دینی و عرفانی ما همواره به پرهیز از مظاهر فریبنده دنیوی توصیه کرده است. البته باید به این حقیقت توجه داشته باشیم که تصوف در اشکال گوناگون و با جنبه‌های مختلفش چیزی بیش از تأکید یک جانبه و اغراق آمیز بر برخی از عقاید اسلامی نبوده است. مطابق با تعالیم اسلامی دنیا موهوم نیست. به حق و از روی حکمت آفریده شده، بی نقص و منطقی است. لیکن آیات بسیاری هم هست که دنیا را خانه فریب و لهو و لعب می‌داند و قلمرو حیات واقعی را جهان دیگر می‌شمارد ولی در این امر تناقضی نیست زیرا تقریباً در هر نوشته مذهبی «دنیا» مفهوم دیگری دارد. می‌توان جهان را واقعی و زیبا دید و زندگی در آن را ارزنده دانست. و می‌توان از مرد دنیا دار بیزار بود. بنابراین آن چه در واقع مورد تحسین اسلام است «دنیای خدا» و «دنیای با خدا» ست و آن چه اسلام رد می‌کند دنیا و زندگی بدون خداست اما زاهدان و صوفیان مسلمان، دنیا و خدا را دو ضد آشتی ناپذیر دانستند و به دنیا و مافیها پشت کردند و ایمان به عنایت الهی را بر این معنی افزودند و چون دیگر موارد، در قرآن مستندی برای آن یافتند و بالنتیجه گروهی از آنان خیال پردازانی هیچکاره شدند. عامل مهم دیگری که به ترک دنیا کمک کرد تأثیر رهبانیت مسیحی بود. محمد (ص) خداشناسی آنان را ستود اما شیوه زندگانی‌شان را ممنوع شمرد. (عبدالحکیم، ۱۳۸۹: ۹۷-۹۹)

به هر روی صرف نظر از مثبت دانستن یا ندانستن رهبانیت و گوشه نشینی و این که اسلام در این باره چه نظری دارد، باید گفت به گواهی تاریخ و متون ادبی، تاکنون بیشتر این تارکان دنیا عرفا و عمدتاً زهاد بوده‌اند. به طور طبیعی، تمایل بشر به داشتن ثروت و قدرت نامحدود است و طبع سیری ناپذیر او همواره سبب شده است تا به زندگی طولانی و بی‌گزند بیندیشد و بدیهی است وقتی این خواسته مهیا شد، به هیچ بها و بهانه ای به از دست دادن آن چه که یافته تن نمی‌دهد. از اینرو دلبستگی به مظاهر دنیوی در میان قاطبه مردم بویژه قدرتمندان و طبقه حاکم بر جامعه بدیهی به نظر می‌رسد و تمامی جنگ و ستیزه‌های بر سر قدرت در طول تاریخ شاهی بر این مدعاست.

حال با همه این تفاسیر، برخی روایتهای ادبی و تاریخی نکته‌ای خلاف این را نشان می‌دهد. در میان گروه شاهان و امیرزادگان کسانی پیدا شده‌اند که در کمال قدرت و توانمندی به دنیا پشت پا زده‌اند و گوشه عزلت اختیار کرده‌اند. بنابراین، یکی از شگفت‌ترین اموری که در زندگی قدرتمندان به چشم می‌خورد، کناره گیری آنها از مقام و منصب دنیایی ست، در متون ادبی با پادشاهانی مواجهیم که افزون بر جایگاه پادشاهی، دارای قدرت دینی و مذهبی هستند، حتی تیپ شخصیتی خاصی همچون کیخسرو سوای این جایگاه مادی و معنوی در شمار جاویدانان و یاوران «سوشیانس»- موعود زرتشتیان- نیز قرار گرفته است. بدیهی است کناره گیری این «شاه-پهلوان» ایرانی که شاه آرمانی ایرانیان محسوبست و در شاهنامه بزرگترین و مقتدرترین شاه به شمار می‌رود، می‌تواند انگیزه‌های ناب و محکمی داشته باشد.

در این مجال به بررسی اجمالی انگیزه کناره گیری در زندگی تخت نشینان دنیاگریز می‌پردازیم. قابل ذکر است که این پژوهش صرفاً بر اساس متون ادبی صورت گرفته و صحت و سقم آن از جهت تاریخی، در شخصیت‌های تاریخی پژوهشی دیگر می‌طلبید.

شاهان دنیاگریز

۱- فریدون

در داستانهای ملی ایران و شاهنامه، پسر آتیین و فرانک، برادر کوچکتر کیانوش و پرمایه، شوهر شهرناز و ارنواز. پدر سلم و تور از شهرناز؛ و ایرج از ارنواز. از نژاد جمشید و بزرگترین پهلوان و پادشاه داستانی پس از جمشید بود... به دنبال خواب ضحاک، کسان او در جستجوی فریدون، بر پدرش آتیین دست یافتند و او را به فرمان ضحاک کشتند و مغز سرش را به ماران دادند... فریدون چون شانزده ساله شد نژاد خود را از مادر پرسید و در پی انتقام خون پدر بود که کاوه بر ضحاک شورید و نزد او آمد و وی را به پادشاهی برداشت. فریدون پس از انتقام گرفتن از ضحاک، پانصد سال به داد و مهر پادشاهی کرد و زمانه را از بدیها پرداخت و مردم را بی اندوه ساخت. در پنجاه سالگی دارای سه پسر بود و دختران «سرو» شاه یمن را برای آنان به زنی گرفت. کشور خود را به سه بخش کرد: توران را به تور، ایران را به ایرج و روم را به سلم داد. اما تور و سلم، ایرج را به نامردی کشتند. بعداً منوچهر انتقام ایرج را از آنان گرفت و فریدون به دست خود تاج بر سر منوچهر نهاد. سپس از جهان کناره گرفت و به سوگ عزیزان خود نشست و پس از چندی درگذشت. (شریفی، ۱۳۸۸)

حال فریدون از دیدن صحنه‌ای که ایرج جوان در جفای نابرداران برخاک افتاده و درعزا نشستن او و روزهایی که به قول فردوسی «همه زندگی مرگ پنداشتند» از آن پس فریدون را به مرز ناامیدی و رویگردانی از دنیا می‌کشاند.

بفرمود پس تا منوچهر شاه	ببخشید یکسر همه با سپاه
چو این کرده شد روز برگشت بخت	بپژمرد برگ کیانی درخت
کرانه گزید از بر تاج و گاه	نهاده بر خود سر هر سه شاه
پیر از خون دل و پیر ز گریه دو روی	چنین تا زمانه سرآمد بروی
	(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۱۳۳)

بنابراین می‌توان گفت در کناره‌گیری فریدون از دنیا، مرگ نا به هنگام و غیر منتظره شاه جوان، ایرج، بدون شک مهمترین عامل به شمار می‌رود.

۲- ایرج

ایرج در داستانهای ملی ایران و شاهنامه پسر کوچکتر فریدون و ارنواز، برادر کوچکتر و ناتنی سلم و تور... چون فریدون ممالک خود را بین سه پسرش سلم و تور و ایرج تقسیم کرد، ایران را به ایرج داد. سلم و تور رشک برده ایرج را ناجوانمردانه کشتند. بعدها نواده‌اش منوچهر انتقام خون وی را گرفت اما واقعه قتل او به دست سلم و تور، خاستگاه اصلی جنگهای ایران و توران شد. (شریفی، ۱۳۸۸)

برادران ایرج که حرص و آز چشم دلشان را کور کرده با خشونت و بی‌رحمی، کرسی زرین را بر سر برادر می‌کوبند. ایرج که خشم برادران دلش را به درد آورده و نمی‌خواهد که آنها برای تاج و تخت خونی بر زمین بریزند، به آنها می‌گوید که از سر تاج و تخت گذشته است و برادران نیز بهتر است دست خود را به خون آلوده نکنند و بر تخت شاهی او بسنده کنند. اما سخنان ایرج در گوش آنان باد است:

یکایک برآمد ز جای نشست	گرفت آن گران کرسی زر به دست
بزد بر سر خسرو تاجدار	ازو خواست ایرج به جان زینهار
نیایدت گفت ایچ بیم از خدای	نه شرم از پدر خود همینست رای
مکش مر مرا کت سرانجام کار	بپیچاند از خون من کـردگار
مکن خویشتن را ز مردم کشان	کزین پس نیایی ز من خود نشان
بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای	به کوشش فـرازآورم توشه‌ای

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۱۰۳)

ایرج از تاج و تخت پادشاهی کناره می‌گیرد تا برادران برای جیفهٔ دنیای دست به خون نیالیند. او حتی به گوشه نشینی به مفهوم زاهدانه‌اش نمی‌اندیشد. بلکه به تصریح شاهنامه بیان می‌کند که حاضر است با تلاش و کوشش خود توشه‌ای ببندد و گذران زندگی کند. اما برادران به همین نیز راضی نمی‌شوند و مرگ برادر را می‌خواهند و این چنین ایرج حتی از تلاش برای هرگونه بهرهٔ این جهانی فارغ می‌گردد.

۳- کیخسرو

«کیخسرو» پس از شصت سال پادشاهی و پس از آن که انتقام پدرش «سیاوش» را می‌گیرد و جهان را سامانی نوین می‌بخشد، از قدرت کناره می‌گیرد. پهلوانان از رفتار شاه نگران می‌شوند. آن‌ها با دنیای تازهٔ «کیخسرو» کاملاً بیگانه‌اند و در روزگار امن و آرامش که همهٔ سختی‌ها پس پشت گذاشته شده، چنین سرانجامی را باور ندارند. «زال» از تمام قدرت و نفوذ خود، برای به راه آوردن «کیخسرو» بهره می‌برد: «اما این سنت شکن نوآئین را در سر، هوای دیگری است...»

به گیتی مرا نیز کاری نماند	ز بد گوهران یادگاری نماند
هر آن گه که اندیشه گردد دراز	ز شادی و از دولتِ دیرباز
چو کاوس و جمشید باشم به راه	چو ایشان ز من گم شود پایگاه

(مختاری، ۱۳۷۹: ۳۱۹)

به روایت «جلیل دوستخواه» اگرچه در خاستگاه‌های اسطوره‌ها و داستان‌های پهلوانی ایرانیان، هیچ اشاره‌ای به نام و جای کوهی که کیخسرو و پهلوانان همراهش در آن ناپدید شده‌اند، نیامده است، تیره‌ای از ایل قشقایی - کوچ گرد‌های دامنه‌ها و دره‌های کوه دنا - که به «فارسی‌مدان» شهرت دارند و بر خلاف نامشان با زبان فارسی کاملاً آشنا هستند، و روستانشینان کوهپایه‌های آن منطقه «این افسانه را به گسترهٔ زندگی خود نسبت می‌دهند و رد پای کیخسرو و همراهانش را گام به گام در کوه و دره و غار و کنار چشمه و جز آن دنبال می‌کنند و چنان به گزارش جزء به جزء داستان می‌پردازند که انگار رویدادی تاریخی در زمانی نزدیک بدین روزگار بوده است و خود یا پدران و نیاکانشان شاهد عینی آن بوده‌اند.» (دوستخواه، ۱۳۵۳)

باری، گرچه «کیخسرو» به قصد از میان برداشتن نیای مادری خود به تاخت و تاز می‌پردازد و تا انتقام‌گیری از خون پدر از پای نمی‌نشیند، و تا پایان کار انتقام نیز رد پای او از کناره‌گیری و ترک دنیا در زندگی او مشاهده نمی‌شود، با وجود این نمی‌توان کناره‌گیری او از حکومت را امری ناگهانی به شمار آورد. اتفاقات زندگی او نشان از این دارد که سوای رشادت‌ها و جنگاوری‌هایی که دست کم در شاهنامه بی‌بدیل است،

زمینه‌های وارستگی در دوران زندگی این شه‌ریارِ آرمانی وجود داشته است. از جمله تواضع و فروتنی اوست در برابر جهان پهلوان «رستم» چه هنگامی که در جنگ‌های پیاپی ایرانیان از تورانیان شکست خورده اند و چه آن‌گاه که از یزدان پاک سپاسگزار است به خاطر کامیابی در جنگ. در داستان «بیژن و منیژه» همان‌گونه که پیشتر گفته شد، «کیخسرو» با وجود داشتن نیروی پهلوانی، فرّ کیانی و دست یافتن به بالاترین مراتب قدرت، در برابر چشمان حیرت‌زده پهلوانان که کار او را بی‌خردی محض می‌دانند، راه عزلت در پیش می‌گیرد و دنیا را به طالبان آن وا می‌گذارد. برآستی این تحوّل به یکباره در زندگی او ایجاد شده است؟ نگاهی کوتاه به رفتارهای پیشین او می‌تواند پاسخ این پرسش باشد. ... او که به رفتار خود در آینده چندان مطمئن نیست، دلیل کار خود را این‌چنین بیان می‌دارد:

دگر سو چو تور، آن پُر از کیمیا	«به یک سو چو کوس دارم نیا
که جز روی کزّی نبیند به خواب	چو کاووس و چون جادو افراسیاب
به روشن روان اندر آرم هراس	به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
گرایم به کزّی و راه بدی»	ز من بگسلد فرّه ایزدی

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۵: ۳۸۰)

افزون بر هراس از کج روی، شاید بتوان دلیل دیگر «کیخسرو» را در ترک دنیا، بی‌انگیزه بودن او بر ادامه حیات دانست. او که در پادشاهی خود به هر آن چه می‌خواسته، دست یافته، اینک خود را با مرگ رو به رو می‌بیند که از آن گریزی نیست:

و گر دل همه سوی کین یافتم...	«ز یزدان همه آرزو یافتم
بزرگی و خوبی و آرام و جام	نیابد کسی زین فزون نام و کام
بد و نیک، هم آشکار و نهان	رسیدیم و دیدیم راز جهان
سرانجام بر مرگ باشد گذر»	کشاورز دیدیم اگر تاجور

(همان: ۳۸۰-۳۸۱)

«عطار» نیز ناپدید شدن «کیخسرو» را چنین گزارش می‌کند:

که در دنیا بقا را بس بقا نیست	«یقینش شد که مُلکش جز فنا نیست
قبای بیخودی بر قدّ خود دید	چو صحرای خودی را سدّ خود دید
شهادت گفت و بر دست فنا خفت	چو مردان ترک بود کم بقا گفت
به جای خویش در مُلکت نشاندش	مگر له‌راسب آن جا بود خواندش
به زیر برف شد دیگر میندیش	به غاری رفت و برد آن جام با خویش
از او ساحل نشینان را خبر نیست»	کسی کو غرقه شد از وی اثر نیست

(عطار، (۱) ۱۳۸۸: ۲۵۹)

روایت بلعمی نیز از اواخر کار کیخسرو چنین است: کیخسرو چون باز پادشاهی آمد و کین سیاوخش بازخواست، توبه کرد و به عبادت مشغول شد و سپاه و رعیت را همه گرد کرد و گفت: هرچه مرا از این جهان آرزو بود خدای تعالی مرا بداد. اکنون دست عبادت گیرم و کار آن جهانی کنم و خویشتن را از پادشاهی بیرون آورم. شما این ملک را هر که را خواهید بدهید. کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد گرفتش و از پادشاهی دست

بداشت و هرچند وزیران و سرهنگان و مردمان زاری کردند که به پادشاهی بازآی فرمان کس نکرد. چون مردمان نومید شدند به یکبارگی گفتند: چون تو پرستش ایزد گرفتی ما را خود پادشاهی پدید کن و بدان وقت مردی آنجا نشسته بود نام وی لهراسب و از اهل بیت ملک بود. کیخسرو سر به سوی او کرد و خاموش بود تا خلق بپراکندند و لهراسب را ملک کردند و آن شب کیخسرو ناپدید شد. و جایگاهی به عبادت کردن مشغول شد و کس نداند که حال او چون بود و از پس آن که رفته نیز کس او را ندید و کس نداند که کجا مرد و مرگش چگونه بود. (بلعمی، ۱۳۸۰: ۴۳۴)

۴- لهراسب

در داستانهای ملی ایران دربارهٔ او می‌خوانیم که او پدر گشتاسپ و وزیر بود و سومین پادشاه کیانی از تخمهٔ کیقباد. او به فرمان کیخسرو به سرکردگی سپاهی به جنگ دژ الانان می‌رود. کیخسرو هنگامی که آهنگ جهان دیگر می‌کند تاج شاهی را بر سر او می‌گذارد و پهلوانان از این کار کیخسرو شگفت زده می‌شوند چون لهراسب را مردی گمنام می‌دانند اما کیخسرو نژاد او را بر همگان آشکار ساخته و اینچنین است که او ۱۲۰ سال بر ایران پادشاهی می‌کند. فرزند او گشتاسپ آنقدر جویای تاج و تخت است که بارها این خواسته را با پدر خود مطرح می‌کند. شایان ذکر است که «لهراسب» در فرجام کار و از سر ناگزیری، پادشاهی را به فرزندش «گشتاسب» واگذار می‌کند و به مدت سی سال در آتشکدهٔ «نوبهار» به عبادت و گوشه نشینی می‌پردازد و می‌توان گفت به اجبار از کانون قدرت فاصله می‌گیرد. (ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۶۶)

۵- نعمان

سرخوردگی از قدرت به قهرمان نامدار شاهنامه یعنی کیخسرو محدود نمی‌گردد. در آغاز هفت پیکر آمده است که نعمان به دست معمار هنرمند روم، قصری به نام «خورتق» برای شاهزادهٔ ایرانی بنا کرد و بعد از آن نیز فرمان داد تا سازندهٔ قصر را از بام آن بر زمین انداختند تا مبادا بنایی زیباتر از آن در جای دیگر بسازد و شهرت قصر نعمانی خدشه بردارد. ذکر زیبایی های این بنای باشکوه از زبان نظامی به تفصیل بیان شده است. روزی از روزها که نعمان و بهرام بر بام این قصر نشسته‌اند و از مواهب ملک و سلطنت، سرمست، ناگهان سخنان وزیر، این آرامش را در هم می‌ریزد و چنان آتشی در وجود نعمان برمی‌افروزد، که از بام به زیر آمده، راهی بیابان شده، ترک پادشاهی می‌کند:

به چنین جای شاد باید بود"
دادگر پیشه ای مسیح پرست
خوشر از هرچه در ولایت توست
دل از این رنگ و بوی برداری"
شد دل سخت کوش نعمان نرم
منجیقی چنین نشد بر کار
در بیابان نهاد روی چو شیر
دین و دنیا به هم نیاید راست
چون پری شد ز خلق پنهانی

«گفت» از این خوبتر چه شاید بود؟
بود دستورش آن زمان بر دست
گفت ک"ایزد شناختن به درست
گر تو زان معرفت خبر داری
ز آتش انگیز آن شراره گرم
تا فلک برکشیده هفت حصار
چون که نعمان شد از رواق به زیر
از سر گنج و مملکت برخاست
رخت بر بست از آن سلیمانی

(نظامی، (۱) ۱۳۸۷: ۶۴-۶۵)

بی‌گمان این وزیر اندرزگو پیش از این نیز با نعمان بوده است و سخنان حکمت آمیز خود را به سمع او رسانده، پس چگونه است که اکنون سخن او بر پادشاه اثرگذار می‌شود. آیا رفتار او با سمنار در دگرگونی او نقش دارد. به هر حال صرف نظر از جنبه روان شناسانه، قدرت‌گریزی او از حیث دین‌مداری و توجه به آخرت، بسیار به کیخسرو شباهت دارد. هرچند تفاوت‌هایی نیز در رفتار آن‌ها دیده می‌شود. کیخسرو نخست به تدارک امور و زمینه‌سازی می‌پردازد و آن‌گاه پای در راهی می‌گذارد که بخش قابل توجه نظام پهلوانی را با خود مدفون می‌سازد، حال آن‌که کناره‌گیری نعمان یک‌باره است.

۶- بهرام گور

از دیگر شاهان کناره‌گیر از دنیا بهرام گور است. او پس از آن‌که سلک مملکت را به عدل و داد منتظم می‌کند و مردمان در پناه عدالت او آرام می‌گیرند، از شاهی کناره می‌گیرد. در ظاهر به قصد شکار، در نهان برای رهایی از تاج و تخت به سوی تنهایی می‌شتابد:

رفت با ویژگان خود به شکار	«روزی از تخت و تاج کرد کنار
برد بر صید خویش تاختش	در چنان صید و صید ساختنش
هر یکی گور و آهو افکندند	لشکر از هر سوی پراگندند
او طلبکار گور تنهایی»	میل هر یک به گور صحرايي

(همان : ۳۵۰)

در این میان گوری راهنمای او می‌شود و بهرام تا آستانه غاری ژرف به دنبال او می‌تازد. سپاهیان که شاه را دنبال کرده‌اند، به انتظار او می‌مانند. زمانی دراز می‌گذرد اما از بهرام خبری نمی‌شود. گروه دیگری که تازه به جمع بقیه پیوسته‌اند، سخن گروه اول را باور نمی‌کنند که شاه در غار رفت و بیرون نشد. نزاع درمی‌گیرد. بانگی از درون غار شنیده می‌شود:

«بانگی آمد که شاه در غار است باز گردید شاه را کار است»

(همان : ۳۵۱)

گروهی از خاصگیان به غار وارد می‌شوند. تارهای تنیده شده بر غار، نشان از ورود بهرام نمی‌دهد. مادر شاه را خبر می‌کنند، اما تضرع‌های مادرانه او نیز راه به جایی نمی‌برد، حتی زمین را گروه حفر می‌کنند تا شاید نشانی از گمشده خویش بیابند، این کار نیز ثمربخش نیست. نظامی اما معتقد است :

«آن که او را بر آسمان رخت است در زمین باز جستش سخت است»

(همان : ۳۵۲)

و این چنین بهرام نیز سرنوشتی چون کیخسرو و نعمان برای خود رقم می‌زند. با این تفاوت که در کناره گیری او از دنیا، انگیزه های آخرت جویانه مشاهده نمی‌شود. نوعی بیزاری و دلزدگی از مواهب این جهانی می‌تواند دستمایه تنهایی طلبی او باشد.

۷- ابراهیم ادهم

ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی از زاهدان و عارفان مشهور ایرانی قرن دوم هجری به شمار است. وی بنابر مشهور از امیرزادگان بلخ بود، اما بر اثر تمایل به زهد و عرفان، از سر ملک و مال پدر برخاست، جامهٔ پشمین پوشید و به سیاحت و عبادت و ریاضت پرداخت. حکایت حال او از بعضی جهات به احوال بودا شباهت دارد. ابراهیم ادهم در طریقهٔ تصوف مقام بزرگ یافت و به صحبت سفیان نوری و فضیل بن عیاض رسید. در کتابهای صوفیه حالات و کرامات بسیار به وی منسوب شده است و سخنان بلند و مؤثر او را نقل کرده‌اند. (نیکلسن، ۱۳۸۲ : ۷۵) استاد گل‌دزیهر توجه ما را به این نکتهٔ مهم جلب می‌کند که در افسانه های اسلامی، از صوفی معروف ابراهیم بن ادهم به منزلهٔ امیر بلخ یاد می‌شود، امیری که تخت را رها کرد و به کسوت درویشی آواره درآمد و این تکرار حکایتی است که در باب بودا می‌آورند. (همان : ۵۴)

در مثنوی معنوی نیز چند پادشاه معرفی می‌شوند که از قدرت کناره گرفته‌اند. نخستین آن‌ها «ابراهیم ادهم» است که «مولانا جلال الدین» چندین بار از او یاد می‌کند: او که شامگاه در قصر خود آرمیده، از بام صدایی می‌شنود:

طَقْطَقِی و های و هویی شب ز بام	«بر سر تختی شنید آن نیک نام
گفت با خود " این چنین زهره کرا؟"	گام های تند بر بام سرا
این نباشد آدمی، مانا پری است "	بانگ زد بر روزنِ قصر او که " کیست؟
ما همی گردیم شب بهر طلب	سرفرو کردند قومی بوالعجب
گفت " اُشتر بام بر کی جُست؟ هان "	هین چه می جویید گفتند " اشتران "
چون همی جویی ملاقاتِ اله؟ "	پس بگفتندش که " تو بر تختِ جاه
چون پَری از آدمی شد ناپدید	خود همان بُد، دیگر او را کس ندید

(مولوی، ۱۹۳۵م، دفتر چهارم: ۳۲۷-۳۲۸)

پیش از این مولانا از دادگری و عدالت ابراهیم ادهم سخن رانده بود. (ر.ک: همان : ۳۲۱). بدیهی است که چنین پادشاهی با سخن کنایه آمیز جویندگان شتر بر بام که او را در جُستن خدا بر مسند شاهی استهزا می‌کنند، راهی دیگر در پیش گیرد و مُلک دنیا را در برابر مُلک دل به چیزی نینگارد. در جای دیگر به کرامات این پادشاه دنیاگریز اشاراتی رفته است. (ر.ک همان، دفتر دوم : ۴۲۷-۴۲۸)

«عطار» نیز در منطق الطیر کناره گیری ابراهیم ادهم را از پادشاهی این جهان، از زبان خودش چنین بیان می‌کند:

ناله می‌کردی ز درویشی خویش	«آن یکی دایم ز بی خویشی خویش
فقر تو آسان خریدستی مگر؟"	گفتش ابراهیم ادهم " ای پسر
کس خرد درویشی آن گه؟ شرم دار "	مرد گفتش ک " این سخن ناید به کار

گفت " من باری به جان بگزیده ام
 می خرم یک دم به صد عالم هنوز
 چون به ارزم یافتم من این متاع
 لاجرم من قدر می دانم نه تو

پس به مُلکِ عالمش بخریده ام
 زان که به می‌ارزدم هر دم هنوز
 پادشاهی را به کل کردم وداع
 شکر آن بر خویش می‌خوانم نه تو»

(عطار، ۱۳۸۳ : ۳۵۱ و نیز ر.ک: عطار، ۱۳۷۰ : ۸۵-۱۰۶)

۸- بلقیس

پادشاه دیگری که به روایت مولوی از قدرت کناره گیری می‌کند بلقیس است. او به «سلیمان» ایمان می‌آورد و از شوقی که در جاننش افتاده، مال و نعمت را رها می‌کند. تنها چیزی که هنوز دل در گرو آن دارد تخت شاهی است که «سلیمان» به فراست این را درمی‌یابد و تا زمانی که این «حاجت کودکانه» نیز او را رها کند، به عفزیتی فرمان می‌دهد تا تختش را نیز بیاورند. (ر.ک: مولوی، ۱۹۳۵م، دفتر چهارم : ۳۲۹-۳۳۱)

۹- امرء القیس

حکایت شاهان تارک دنیا در مثنوی هم چنان ادامه دارد: امرء القیس که به تعبیر مولانا علاوه بر مُلک و پادشاهی، از جمال یوسف وار نیز برخوردار است، نیم شبی از مُلک و فرزند می‌گریزد و خود را در دلقی پنهان کرده، از اقلیمی به اقلیمی در جست و جوی آن که ذاتش از جای و مکان منزّه است برمی‌آید. در سرزمینی به شاهی برخورد می‌کند که از دگرگونی امرء القیس دچار حیرت شده است. با هم به گفت و گو می‌نشینند. امرء القیس چیزی از سر عشق به او می‌گوید که او نیز راه بی‌زاری از تخت و تاج در پیش می‌گیرد:

«آن ملک برخاست شب شد پیش او
 یوسف وقتی، دو مُلکت شد کمال
 گشته مردان، بندگان از تیغ تو
 پیش ما باشی تو، بخت ما بود
 هم من و هم مُلک من مملوک تو
 فلسفه گفتش بسی و او خموش
 تاچه گفتش او به گوش، از عشق و درد
 دست او بگرفت و با او یار شد

گفت او را " ای ملیک خوبرو
 مر تو را رام از بلاد و از جمال
 و آن زنان مُلک مه بی‌میغ تو
 جان ما از وصل تو صد جان شود
 ای به همت مُلک ها متروک تو"
 ناگهان وا کرد از سر، روی پوش
 همچو خود، در حال سرگردانش کرد
 او هم از تخت و کمر بیزار شد»

(مولوی، ۱۹۳۵م، دفتر ششم : ۵۰۳)

۱۰- نصر احمد

در تاریخ بیهقی درباره نصر احمد آمده است: چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را به شکارگاه بکشند و دیگر روز آن کودک را بر تخت مُلک بنشانند به جای پدر. آن شیربچه ملک زاده‌ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی به افراط بود و فرمانهای عظیم می‌داد از سر خشم تا مردم از وی درمیدند. (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱ : ۱۵۹-۱۶۰)

به روایت بیهقی، نصر احمد برای خشم گرفتن‌های عظیم خود چاره‌ای می‌اندیشد که در نوع خود جالب و شنیدنی‌ست.

در مصیبت‌نامه ذیل حکایتِ نصر احمد و مناظره اش با الیاسِ محتسب، نیز با کناره‌گیری نصر بن احمد مواجهیم. انگیزه نصر احمد در رویگردانی از منصب شاهی، بیش از همه دین‌داری بیان شده است که با توبه و دل‌کندن از جاه و مال همراه است. (ر.ک: عطار، (۱) ۱۳۸۶ : ۲۸۲-۲۸۴) هم چنین است در الهی‌نامه و حکایتِ یکی از ندیمانِ خلیفه :

<p>«محمد ابنِ عیسی کز لطیفه مگر می‌رفت رخشی تنگ بسته غلامانش شده یک سر سواره ز هر کنجیکی می‌گفت " او کیست؟ به ره می‌رفت زالی با عصایی که حق از حضرتش مهجور کرده است که گر از خویش معزولش نکردی شود آن راز، مرد از هوشیاری مُقرّ آمد که " حالِ من چنان است بگفت این و به توبه راه برداشت نگونساری خویشش چون یقین گشت</p>	<p>سَبَق برد از ندیمانِ خلیفه سر افساری مرصع برنشسته همه بغداد مانده در نظاره که بس بازینت وبا زیب و بازی است " چنین گفت او که " هست او مبتلابی نگر کز پیشِ خویشش دور کرده است بدین بیهوده مشغولش نکردی " فرود آمد از آن مرکب به زاری که شرحش پیرزن را در زبان است " به کلی دل ز مال و جاه برداشت به کنجی رفت واز مردانِ دین گشت»</p>
---	---

(عطار، (۱) ۱۳۸۸ : ۲۹۴)

از این دست حکایات در متون ادبی بسیار است که برای جلوگیری از اطالۀ سخن به همین موارد بسنده شد.

جدول (۱) انگیزه‌های دنیاگریزی شاهان

انگیزه‌های دینی	دلزدگی از دنیا	مسائل خانوادگی
نعمان		
ابراهیم ادهم	بهرام گور	
بلقیس	فریدون	
نصر احمد	کیخسرو	ایرج
کیخسرو	امروالقیس	لهراسب

نتیجه گیری

از آنجا که انسان که همواره جویای نام و نشان و برتری است، با برآورده شدن این آرزوی بزرگ، مادام که بر اسب قدرت برنشسته و می تازد، حتی فکر ترک آن جایگاه و منصب نیز خواب و آرامش را بر هم می زند. بنا بر این کناره گیری از قدرت امر شگفتی است که به ندرت از جانب صاحب منصبان اختیار می شود. با وجود این در متون ادبی با پادشاهانی مواجهیم که در اوج اقتدار، از تخت به زیر آمده، کنج عزلت را بر تاج و تخت ترجیح داده اند. در این میان انگیزه های کیخسرو قویتر است. او که مُلک دین و دنیا را با هم در اختیار دارد و با تکیه بر پهلوانی، انتقام خون پدر را گرفته و آبادانی و آسایش را برای مردمان مهیا کرده است، ادامه حاکمیت را به صلاح نمی داند. او به دو انگیزه بزرگ از دنیا رویگردان می شود. یکی دین داری و ترس از کجروی و ابتلا به حرص و آز دو دیگر این که در دنیای حماسی او تمام اهداف جامه عمل پوشیده و کار ناکرده ای باقی نمانده است تا انگیزه ادامه حیات او باشد. این انگیزه دوم به نوعی دیگر، شاید دلیل کناره گیری بهرام گور نیز باشد. بهرام نیز پس از شادخواری ها و کامیابی های بسیار و برپایی عدل و دادگری، گویی وظیفه خود را به پایان برده و سهم بیشتری از این دنیا طلب نمی کند. شاهان دیگر که در این گفتار به معرفی آن ها پرداخته ایم، هر یک آشکار و پنهان انگیزه خود را داشته اند، برخی دینی و برخی چون لهراسب و ایرج برای فیصله دادن به درخواستها یا دعوای خانوادگی. به هرروی با وجود آن که گوشه نشینی و عزلت بیشتر در میان طبقه زهاد و عرفا سابقه داشته است، این پژوهش با بررسی مهمترین متون ادبی نشان می دهد که ترک دنیا با انگیزه های مختلف بویژه پرهیز از آزمندی و نیز برآورده شدن نیازها و خواسته های مادی و به تعبیر دیگر پایان یافتن دوره حماسی و سیاسی، در میان تعدادی از شاهان و امیرزادگان نیز مشاهده شده است که البته تعداد آن ها هم قابل توجه است.

فهرست منابع

۱. بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۸۸، **تاریخ بلعمی**، به تصحیح محمدتقی بهار، چاپ اول، تهران، انتشارات زوار.
۲. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۸، **تاریخ بیهقی**، چاپ اول، تهران، انتشارات زریاب.
۳. دوستخواه، جلیل، ۱۳۵۳، **کیخسرو در کوه های فارس**، مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش محمدحسین اسکندری، جلد دوم، شیراز، دانشگاه شیراز.
۴. شریفی، محمد، ۱۳۸۸، **فرهنگ ادبیات فارسی**، چاپ سوم، تهران، فرهنگ نشر نو.
۵. عبدالحکیم، خلیفه، ۱۳۸۹، **عرفان مولوی**، ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، چاپ ششم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۶. عطار، فریدالدین، ۱۳۷۰، **تذکره الاولیاء**، تصحیح رینولد نیکلسون، چاپ سوم، [بی جا]، انتشارات دنیای کتاب.
۷. _____، ۱۳۸۳، **منطق الطیر**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.
۸. _____، ۱۳۸۶، **مصیبت نامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران، انتشارات سخن.
۹. _____، ۱۳۸۸، **الهی نامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات سخن.
۱۰. فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۸، **شاهنامه**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ دهم، تهران، نشر قطره.
۱۱. مختاری، محمد، ۱۳۷۹، **اسطوره زال**، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس.
۱۲. مولوی، جلال الدین، ۱۹۳۵ م، **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد الین نیکلسون، کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی.
۱۳. نظامی، الیاس بن یوسف، ۱۳۸۷، **هفت پیکر**، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هفتم، تهران، نشر قطره.
۱۴. نیکلسن، رینولد الن، **عرفان عارفان مسلمان**، ترجمه اسدالله آزاد، چاپ دوم، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی.

